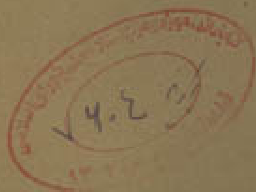
۵۹۶

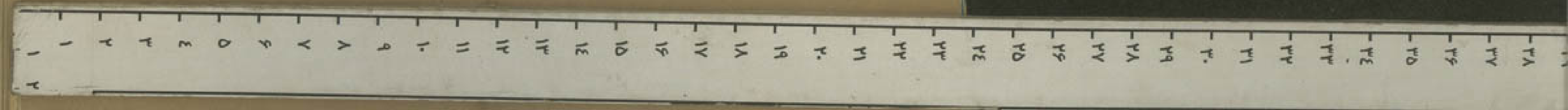
سنه
۱۳۲۸



۵۹۶

سنه
۱۲۳۸





دیوان

راغب - قرقانه؟

[redacted]

قلمی

سهو حب ملبه گی

تهارزاده غطوط

کلان

١٤٩٨١



[illegible] کنده با دمرو سیمین تن را

[illegible] الست [illegible] دوران را

افسوس که در کنده [illegible] بسود ان را

پاینده [illegible] بود صد سردان را

دیوان راغب

فراق نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

در جهان بغیر مرگ کاری نیست   صورت چرخ جز مزاری نیست

از اجل خانهٔ جهان ویران   گشته آباد شهر گورستان

کرده زنگ اجل جهان ظلمات   گوشه‌ها نیده ام بگور رات

چشم عبرت که ایلر بین ایدوست   که ز هر سو ندای فاعتبروا است

چه کشتی [illegible] دنیا   مرگ [illegible] روان فتاد اینجا

هست در نفخ روح اشاره بگور   گشته ارحام ازان الشکل قبور

هر مزار است مصرع حسرت   صاد داله ز دیده عبرت

هر چنین را بود اشارت گور   شکم مادرست صورت گور

اندرین بحر خون غم سیلاب   صورت مرقدست هر گرداب

چشم واکن که اندرین کهسار   صورت مرقدست هر یک غار

اندرین چشمه سار خانه خراب   صورت مرقدست شکل حباب

نیست خانه زرنج هم گلشن   نغمه‌ای کن بغور سوی چمن

غنچه گل کند چو زین گلزار   سر ز چون بلبلست بر دار

شد مه گل ازان گریبان چاک   که جهان آخرست در ته خاک

هست پیوسته با طرب آزار   خنده را لاله پاک سینه فگار

طرب دهر گر نه غم بقفاست   ز غم الهی را گل کبود چراست

روز خوش نیست بی ز رنج خطت   تب روح آمست که می صحبت

طرب دهر جمله آلام است   چشم کیفی خمار سرسام است

راحت اینجهان الم افزاست   تنومندی تمام استسقاست

شود شکل تیر رو بقفا   هر که چون سیل شد روان بنجا

زندگی نیست قابل تکرار   باشد این جلوه برق سان یکبار

هست ازین غم سیاه پوش افلاک   که ندارد جهان علاج هلاک

بسترانم ز شاخ آه قلم   که کنم ماجرای درد رقم

خامه خار خار چون نشتر ‌‌ ‌ شد فرو در سواد زخم جگر
رگ دل چاک شد لب نی قلم ‌ ‌ لیقه مردم سواد دیده نم
تا نویسم ز حال جور فلک ‌ ‌ کز یارم جدا بدور فلک
داغ دارم ز هجر او بخدا ‌ ‌ همچو عضو ز بند گشته جدا
یکدم بیرون کند از جا
از ستمهای این غم بیباک ‌ ‌ سایه آسا فتاده ام بر خاک
گشته دیوانگی شعار من ‌ ‌ بیقراریست در قرار من
شمع کردار استخوان افروخت ‌ ‌ همه رگها چو ریسمان افروخت
طرح سرگشتگی دلم انداخت ‌ ‌ عکس آیینه را فلاخن ساخت
گشت بیتاب هم سکون دل ‌ ‌ شد تپش مهد راحت سیماب
زارم از جوش گریه حال تباه ‌ ص ‌ مردمم شد بدیده ابر سیاه
شرر رشک سوخت مژگانم ‌ ‌ آتش افتاد در نیستانم

۲۱۹۰

بحر اشکم شکست طاق فلک ‌ ‌ از هم افکند نه رواق فلک
شب چو حال سیاه کاران گشت ‌ ‌ روزم از اشک روز بارانست
کوه غم بر دل نهاد و شکست ‌ ‌ آسمان بر زمین فتاد و شکست
ریزه گردید استخوان من ‌ ‌ قیمه شد جسم ناتوان من
بارش درد و غم چه طوفان بیخت ‌ ‌ گر چو اشکم بگریه مژگان ریخت
نیز آهم گذشت از رگ دل ‌ ‌ رخنه انداخت در دلم چون نی
شخص آرام دارد از من عار ‌ ‌ خاکم از تب هوام زلزله دار
نیست از تب چو کعبتین فراغ ‌ ص ‌ استخوانم ز نقش چهره شد داغ
چشم بیتابم از تپش بیتاب ‌ ص ‌ کز رمم هر یار رفت بخواب
کرشب غم انیس من می بود ‌ ‌ روز ماتم جلیس من می بود
مایه سازمانیم بغصه گسست ‌ ‌ باعث زندگانیم بقصه گسست

صورت گلشن شگفته سیرت بود　　دولت اقبال چو نیک ساعت بود
باگل اولاد حیدر چه نسبت کس　　بود او همچو شمع و گل چمن حسن
بینمودی تنش زیر پیراهن　　که بفانوس شمع شد روشن
بود قدش چنان بخوبی راست　　که برایش سرو سجده می آراست
هست سرو یکی که در پایش　　از نسیم بهار بالیدش
لیک مه و ابروش هلال عید　　که به بدر و هلال یکجا دید
خال بر رنگ سبز او دیدم　　زاغ و طوطی نشسته بهم
خال بر نخل قامتش بر بود　　صورت زاغ بر صنوبر بود
گیسویش بود بار رخ تابان　　سوره شمس از خود ریحان
زلفش چو دل عاشقان پریشان شد　　از چو زلف رخش عاشقان پریشان شد
عارضش را که نار سوزان بود　　جنبش زلف باد دامان بود
تا در آینه عکس خود انداخت　　جوهر آینه سمندر ساخت
پری از شرم روی او بجهان　　گشت پنهان ز دیده انسان

گلشنی پر بهار رخسارش　　مژه چون خار های دیوارش
داشت زلفش بلند پایه حسن　　بود شان نزول آیه حسن
رشته در پای ز زلف مرغ جان　　رگ دل خون گشته سیل از مژگان
جلوه زلف بر رخ آن یار　　بینمودی چو سنبل گلزار
ناله صد جا ز شوق آن گیسو　　۵　　گره افتد ز سینه تا بگلو
فتنه بود زلف فتنه گرش　　فتنه ها خفته داشت زیر سرش
در دلم جای داشت آن گیسو　　همچو عقرب به مسکن هندو
چه پریشان ز زلف آن یارم　　که ز زنجیر غم گرفتارم
چون نسیمی بگیسویش باز　　میشد آن سحر سامری آغاز
گوی آن چشم مست می آشام　　تخمه دهقان خوبی بادام
بود تیر نگاه او خونریز　　۵　　گفته سوهان ابروانش تیز
بود حرف چشم فتانش　　راست گفتم زبان مژگانش

بسکه از چشم او گرفتم کام | همچو بادام دلم لم چکد بادام

ناله در دلم زبان دنبه له | سرمه کو بدکو این ناله

مژه های دراز دست نگار | میربود از دلم سکون و قرار

شقب آن مژه بدل چو رسید | در اشکم تمام سفته چکید

میگرفتم ز چشم و لعلش کام | که لذیذ است با شکر بادام

بود دندان و لعل او مرغوب | مغز بادام با شکر شد خوب

از دهانش چه بعد قاصر فهم | نقطه تنگ ز خال لب زده وهم

خنده نازک لبش ننمود | سر پنهانی دهان که گشود

لبش همه گز زبان میداشت | حرف دلجویم میان میداشت

از سی لعل راست تنگی ی | گل این باغ بود تنگی ی

چه نمک داشت لعل خندانش | شورها کرد از نمکدانش

آیینه خنده عکس تنها له | جلوه گر چون نگردد له تماشا له

صید دل کرد از لباس ناز | بخیه جامه اش چو چنگل باز

[illegible]

تکمه بر سینه داشت جان صفا | قفل باب بهار بند قبا

بند گلگون قبا چو وا میکرد | غنچه پیراهنش قبا میکرد

غنچه از شرم روبرو نشدی | گل بصد رنگ شد اوی شیدا

میزدی دست را چو بر دامن | دامنی میزدی بر آتش من

حسن خلقش اگر بیان سازم | خون ز چشم جهان روان سازم

غوطه در خون زدی چو سوزن یار | تا زبانی کسی بر آرد خار

بود صد بو نقش بکاره دکلش | جا که کلکی گشت گل پیراهن

میشد از دیدن آن پری پیکر | هر کو چشم فدای پیکر یار

دیدنش تازه باغ جان میکرد | عکس سرو قدش خضر جوان میکرد

دل تذروی اسیر در دلجوییش | مژه جاروب کش ز گیسویش

تا هم آغوشیش تنم خو داشت | غنچه بند جامه ام بو داشت

من و او با هم آشنا بودیم | هر دو بر یکدگر فدا بودیم

سیل شیطم انور دون عالم آب | کن برون از خود او رون ز نقاب

غیر من همزبانی نبود او را | راز از من نهان نبود او را

دست من داشت شانه در زلفش | مرغ دل آشیانه در زلفش

لب جان بخش او بکامم بود | زو صدائی می جوابم بود

ناگهان بر فراش راحت یار | صفت چشم خویش شد بیمار

مهرۀ پشت نازک او را | لاغری کرد سبحۀ آخر ما

مهرۀ پشت او که بس فرسود | در نظر همچو سلک گوهر بود

چشم وا کرده بازویش دیدم | بود در آستین چو نال قلم

بود رگهای او عیان بر تن | چون رگ برگ گل ز پیراهن

نه کمر در میان جسم او | گر زدی بر نحیف نالش مو

ساق و زانوی در آن آن دلبر | رشته ای بود و در میان گوهر

[illegible] | چه گذشت آه بر من بیمار

شد کمان آماج آن امیر اجل | گشته آخر نشان تیر اجل

آتش افتاد در جهان خراب | شد هوا قید در خیام حباب

[illegible]

جست از حجم

جست از حجم چو برق جهان | از میان گناه چون ایمان

رفت در ذکر خالق اکبر | شد زبانش چو شمع برگ سحر

[illegible] | دیده آشوب [illegible]

آنکه بخشید بجهان هزار | [illegible] غروب از جهان گرفت کنار

حشر بر باز شور ماتم شد | در لحد چون نگین بخاتم شد

جلوه گر در مزار شد ای آه | شکل یوسف نشست اندر چاه

شاخ پیوند سان دران گلشن | کرد در غربت از فراق وطن

زینت بزم خاکیان گو بد | قبر او او میان [illegible]

[illegible] | در نقاب کفن [illegible]

شد دم نزع رنگ زرد کش بود | مهر عمرش بسر غروب نمود

با رخ زرد در کفن جانان | صفت زرده شد به بیضه نهان

شد تنش با هزار لبکه علم | در کفن بود شکل نال قلم

فلک آواره شد چو کوای آه | سنگ سیاره شد فلاخن ماه

مو پریشان [illegible] جولان شد | دل جمع [illegible] پریشان شد

[illegible]

یار چون خلعت کفن پوشید — جامهٔ جسم من کفن کم بد

طعمهٔ اژدر بلا گشتم — هدف ناوک قضا گشتم

لشکر ناله تاخت بر سر دل — جا بر غم گرفت کشور دل

آن پری را که رفت دست بدست — چون زبان عوام نتوان بست

شب اول که هجر یارم بود — چون شب اول مزارم بود

بی قد یار دل فسرد مرا — نشکفد غنچه از شاخ جدا

اشکم آمد چو در گذشت آن خوب — انجم آمد چو مهر کرد غروب

دل نکه ریخت در غم دلدار — سینه ریش است از فراق نگار

تلخ کامم ز غم من ناکام — بلا آرام جان من آرام

آنقدر کو ناله پر شور — که چو نی گشت کام من ناسور

دل چنان بیقرار گردیده است — که تپان نبض وار گردیده است

دل که از سوز رشک یافت گداز — سوخت بر آب همچو شمع جهاز

چون نسوزد از این الم دل زار — که چراغم گرفت کنج مزار

... شب این غم جان سوز ز — زنده ماندم بدین اثر و ...

در نظر شمع روی یارم نیست — شعله آسا دمی قرارم نیست

غم یار است و سینه بریان — در غم هجر است دیده گریان

چرخ بیرحم بی رفیقم کرد — آه در بحر غم غریقم کرد

بهر خونریزیم نکرده دریغ — فلک از قوس بر سرم زد تیغ

بر سرم بسکه آتش غم ریخت — عضو عضوم چو اخگر از هم ریخت

چه کنم باید از فلک تحصیل — که نباشد شراب در خم نیل

صبح هجر آتش غم از که پدید است — که کسی در فلک آتش سینه افروخت

لعلم آسا ز هجر دلخونم — که نهفت وصال پیر و نم

مرحبا ای زمانهٔ غدار — آفرین ای سپهر ناهنجار

روز از مهر تو شد شب من — از نحوست نگشت کوکب من

شد غروب مه دو هفتهٔ من — بلکه گویم غم نهفتهٔ من

چون بیایم گل شگفتهٔ خویش — بلکه گویم غم نهفتهٔ خویش

میرود سیل خون ز دیدهٔ من — روز هجرم بود شب ماتم

محرم اهل این شهر شب　　تنگ شد جان ز یاربم یارب

شد کمان تیر آه را لب من　　داغ گردون چو نجم یارب من

غرق خونم چو جام تا بگلو　　غرق اشکم چو شمع تا زانو

گم رفت از بر آفتاب من　　گشت خون دیده پرآب من

در دلم یار شعله در افروخت　　زهره رفت آتش دگر افروخت

بفراقش چرا نسوزد دل　　در پیوند بود زهره گسل

نجم از نجم او نیافت قران　ه　که بهم نه فلک زکین دندان

خار خار جگر برون کرد　　صد فغان در گرفت در کو

شد قران نجوم قافله وار　ه　تا فرازید در دم آبله وار

رفت دلدار و آه سرد بماند　　لوه رم آن غزال و گرد بماند

کس ندیده که جان ز تن رفته است　　دیده ام من که جان من رفته است

رفت چون عمر رفته برق اطوار　ه　برنگشت آنچنان جوانی وار

دل شگفته چو صبح خندان رفت　　جام در دست و گل بدامان رفت

رفت سال و غمین گذاشت مرا　　بیکس آخر چنین گذاشت مرا

چه عجب بیم اگر رود　　که گل از باغ پیش خار رود

چون بماند بوصل من هموار　ه　که جدا جان شود ز تن ناچار

نیست عجب که گم یار گشت روان　　عمر تا پایدار گشت روان

بسکه آن یار رفت از نظرم　　در غم او چو حلقه در بدرم

میکشم آه گم از جو سی　　که رسد این ترانه در گوشی

ناله ام شد بچرخ برق انداز　　لیک یک گوش نیست که آواز

هر که آه شنید صباح　　که گریبان چو گل درید صباح

از کنارم چو غمگسار بجست　　غم بقصدم ز هر کنار بجست

چون نیفتاد خاک بر من زار　　که کنارم گرفت یار کنار

در بر آمد شبیکه آن دلسوز　　نشد آن کاکلش تا قیامت روز

آمد از دل چو دل به پهلو ... | رفت آخر چو جان کجا جویم

نخل وصلت فراق بار آورد | غم بجز حسرتی ... آورد

رسته هر ملک در بن چمن خندان | ضج گلی من که شد بخاک نهان

یارب آن گل نونهال صبح ... | گل نگردد و بر مزار ... چید

آه یارب کجاست مسکن او | خاک من باد گرد دامن او

قطع دل ... بود ... مشکل | چون شود ... ای خضر ...

بنما یارب نوروی کسی | که رسند مرا ببوی کسی

ص یک زمانم بغیر یار مباد | بلکه جانم بغیر یار مباد

ص ساقیم داد بسکه جام فراق | صبح وصلم نمود شام فراق

بفراقش چه ناله سر کردم | خاک بر من که بی اثر کردم

ص کرده‌ام ناله‌های بی تاثیر | نرسیده است بر نشان یک تیر

ص ناله من اگر اثر میداشت | یار از حال من خبر میداشت

بخموشان ز ناله بی خبر است | ص زان زبان لال شد که گوش کر است

گوش اهل دل چو گل گران دارند | بس چو بلبل مرا فغان دارند

غنچه را

غنچه را اگر شد ز باغ کنار | چه خبر از فغان بلبل زار

روز و شب گرچه بلبلم ... | روز ... داد ندا ...

مرحبا ای فراق داغ گذار | جگرم کرده هزار فگار

تنگ بر دل بود ره نفسم | نیست باقی ز زندگی هوسم

شد نفس نیش بر دل رنجور | ص جوهر آئینه‌ام گشته چون مور

باغ غم تازه شد ز جوی فراق | گل داغم ز رنگ و بوی فراق

تلخ گشت از فراق کام من | زهرآلوده شد کلام من

تولم تلخ زد لم شد کام | ص تلخ با تلخ جمع چون بادام

کرد با من فراق یار چنان | که بگلزار کرد باد خزان

ص ای خوش آندم که زیر خاک شوم | تا ز رنج فراق پاک شوم

درد هجر آنچه کرد با دل من | نکند هیچ شخص با دشمن

ص گر دلم سوخت گاه سوخت جگر | دمبدم ز اهجر داغ دگر

گر چنین ... | ... بود ...

سوختم تا ز هجر یار افتاد | آتش غم بجان زار افتاد

آتش هجر شد [illegible] | لا علاج آتش سوختن تدبیر

دل بسلک جنون چو گشت اسیر | همه با سور شد تن زنجیر

تا کشیدم جدائی جانان | کشته ام [illegible]

هستم از هجر تشنهٔ دیدار | ای خوش ساعتیکه آید یار

گذرانم بکام دل نفسی | بخت اگر همدمم کند بکسی

اگر آن یار دلنواز آید | دل از جای رفته باز آید

پرده بر رخ کشیده جانان [illegible] | من غریب الدیار هجران [illegible]

نتوان گفت دل ز هجران گو | بعذابم که شرح نتوان کرد

شمع آسا ستاره می گریم | سیل آسا فتاده می گریم

کس نسوزد به آه و زاری من | خاک بر فرق خاکساری من

جز چراغیکه در سرایم سوخت | هیچکس نیست کز برایم سوخت

شد ز دلسوز شمع سامانم عار | بیکسم باکسی ندارم کار

دل من شد فسانهٔ اغیار | نالهٔ من ترانهٔ اغیار

به شناسنده دل اهل هوس | نکشد غم نصیب مور و مگس

دل من سوخت [illegible] زار | بند احباب و طعنهٔ اغیار

حاسدی را که زین الم شد [illegible] | بد نگویم غم نصیبش بار

بغض [illegible] | که دلم جای یاد دان یار است

یار روزیکه آن سمن بر بود | از گلم پی سرم معطر بود

تازه لم باغ آشنائی بود | گل بکف زان کف حنائی بود

دلم بود با می و دلبر | همچو گلش داشتم همه بر سر

در نگاهم کنون ز حسرت او | رنگ گل نو بموج خون پهلو

که نگه جای یار گذشت | همچو سیماب بیقرار گذشت

یار تا که خبر بار برفت | بمن افکنده نام [illegible] برفت

آه یارب بکی [illegible] | که مرا [illegible] نقاب کشید

مانده ام [illegible] تنها | جان [illegible] دل [illegible]

رفت و آمد مرا بلا بر سر | کو ترکم نگو ترک سفر

بسکه شد در جدائیش غمگین | مردم [illegible] کشته خاک نشین

ماتمش تا بدید ها ... کند | موی سر مردم از مژه وا کند
رفت و پنهانیم ز دیده ربود | چونکه نور چشم مردم بود
مردمم شبکه عنکبوت ای آه | دیده از شوق او بتار نگاه
یارم ای وای از نظر انداخت | همچو اشکم بخاک در انداخت
اشک در دیده سیل غم دارم | چشم و دل خون طفیل غم دارم
رهنمون سوی اشک من بیهاست | مشعل راه بحر کوکبهاست
وقت ... گریه بسکه خون ... | تا اجل ... خون من ...
موج اشکم ز جای برد مرا | تا بگرداب غم سپرد مرا
بر سرم اشک جف آورد | آخر این گریه صد بلا آورد
آستین است و دیده خونبار | دل نزار است و دامن کهسار
گشتم از اشک خویش سرگردان | که بگرداب میکشد طوفان
دل بچشم اضطراب اشکم کرد | موج در ورطه این جهازم کرد

دل بچشم آمد از گریه مرا | سیل در بحر برد این بالا
نیست دل زگریه افزوده است | ماهی من بجو نیاسفته است
دل چو اشکم چکیده است زخویش | شمع اشک بدیده رفت زخویش
بسکه انگیخت دیده ام طوفان | رفت خاکم در آب چین بونان
اشکم از آه بیقرار شود | آب را باد موج دار شود
کم جو شد تنور دیده چنان | که برانگیزد اشک من طوفان
چون جهاز شکسته در دریا | هر طرف کرد موج اشک اعضا
زورقم شد ملاز چوب عصا | که صدف وار غرق وصف لبم
نکهم بر مژه ز اشک پر است | رشته سوزنم چو سلک در است
تا شده چشم گشت بحر پر آب | دیده برگشته اندرو چو حباب
همه صبح از گریه ام گشته تر | خاک هم خسته ... بر ...
خاک کو بس زگریه ام که تر است | رسته از دامنی که ناله اش برآست

گریه بر چشم اشکبار مراست | خنده بر بخت و روزگار مراست

گاه بر روزگار خود دارم | خنده بر عهد یار خود دارم

بعد عهد فراق خویش که بست | یار عهدی نه بست کش نشکست

بسکه از مردم زگلعذار [illegible] | گریه را اینچنین اختیار [illegible]

بس به غم گر اضطراب کنم | همچو طفلان گریه خواب کنم

بسکه از گریه می‌بود خوابم | خواب بینم که می‌برد آبم

سبزه رنگم بخواب شد چو قرین | بال طوطی شدم پر بالین

تا زمانیکه یار ساقی بود | خرمیهای عیش باقی بود

چونکه برگشت چشم یار ز من | حیف برگشت روزگار ز من

بر سر بخت من هزاران شام | بخت ای وای [illegible]

هر که با یار خویش بینم شاد | آیدم خوش لطف جانان یاد

گه لبم شکل یار نقش نگین | گاه نقش ز تصورتم شد تسکین

یار رفتار رفت و دست از کار | آن بشنگ آمد این بسی بیکار

آه چندی بکار نفس می‌بود | دستم اکنون که بر سرم فرسود

نیستم غیر ازین غم دیگر | که چه آرم بکشش دم دیگر

درد دارم

دل درد دارم که نیست همدردی | میکشم آه با دل سردی

رفت نور نگاه چون سازم | جان بلب آمد آه چون سازم

دارم از ضعف بر لب آه کمی | هست آنهم دمی و نیست دمی

عمر آخر است [illegible] | ناله از ضعف آمده کوتاه

گشت لاغر ز غم تن محزونی | شد چو سوزن که زپوست برون

بوریایم ز بسکه بستر شد | تنم از نقش او مشبک شد

گاه از غم چنان حقیرم کرد | که بجو جنس نهان حصیرم کرد

گاه از ضعف نقش قالین کرد | سر من خال روی بالین کرد

محرمی کو که درد دل گویم | بهر تسکین صلاح از او جویم

همنشینم نمانده است کسی | که به پیش بر آورم نفسی

نیست جز مرگ همنشینم کسی | زائر دیده آستینم بس

دل وای بیکس شدم تا جا | ناله دیوانه است و من تنها

[illegible]

نیست چون عمر خضر عمرم کم ۴ که شب غم بروز آوردم
کو جا غم بی ان ناشادم همه جز یار لطف از یادم
زین قوی پنجه غم امانم نیست وا دریغا که دلستانم نیست
نیست جز غم رفیق غمخوارم ناله دارم که نیست دلدارم
یار در خواب و غم انیس منست ناله شنید ماتم انیست
که بگوید بیار حال چرا که ز فاطر بکه ملال مرا
از کف من چه کار برخیزد که بتغافل یار بر خیزد
دیر رفتی بخواب یار بخیز جان شیرین فدا کنم برخیز
پرده بر روی شکسته ماه مکن آه روز مرا سیاه مکن
یک شب ایمه بیا بخانه من کن شبستان من چو مه روشن
قدمی رنجه تا سرایم کن شمع سان گریه از برایم کن
آنچنان در بغل بیا تنگم که چو گل جامه را کنم رنگم
دیده از هر مژه کشاد آغوش که بجسم ز خشک شو ملبوس
میخورد شد دل از لبان حال مرحبا مرحبا تعال تعال

دار است لطف

دارایست لطف در زمان بیکسی از چه گشتی کنون ستم اندیشی
غافل از حال من بسی زیادی کز من خسته ات نیامد یاد
هست عمریکه ماتمت دارم اشک در دیده از غمت دارم
در چنین غم که داشتی یاری خبر آگه ز من نمیداری
بلکه از حال من خبر تو نیست خبر از حال من مگر تو نیست
بسکه بی نرگست شدم بیمار کن نگاهی بلب بت دیدار
تا بر آسایم از وصال ایدوست که تنم چو نبض زیر پوست
در غمت سوز و ناله شد کارم داغ بر دل ز هجران بسی دارم
اندرین غم بود تمنایم که دل آسا کنی دلاسایم
از لب دلنواز حکمت امید که شب من کند چو روز عید
ای فدای سرت جوانی من چون بود بی تو زندگانی من
دیده ای نور بی تو اندر غم سینه رنجور بی تو از ماتم
بی تو نبود دمی فراغ از درد وقت غم خوش که وقت من خوش کرد
بی تو جانم بنا مرادی ساخت در فضای بلا قدم انداخت

بی تو چون لاله سان قرارم نیست ۵ پای بس چون هزار کارم نیست

بی تو نبود دمی قرار مرا میطپد دل چو مرغ قبله نما

بی تو دارم ز روزگار فغان از جفای جهان هزار فغان

بی تو دارم فغان ز دست دل نتوان بود جان ز دست دل

بی تو دل را که دست افسوس است نه غم جان نه فکر ناموس است

داغ دارم بی تو چه دارد [illegible] ز غم آن چه [illegible]

دلم از سوز داغ خون بسته نیست در خور زیست چون بسته است

گرچه خون شد دلم ز درد و الم [illegible]

در جهان بی تو این خبر کم است که مرا از تپیدن جگر کم است

بی تو دارم ز بسکه آه سرد نکشم غیر ناله پر درد

دم کم آه سرد دل آزار ز اختلاف هوا شدم بیمار

آتشین ناله ایست در جگرم که بسوزد بصورت شررم

برق یک ناله بلند من است آتش جان دردمند من است

دل ز بسکه ناله اندوخت عکس من نیز ناله فغان آموخت

[illegible]

[illegible]

دل بهر رسم غمین و نالان است ناله من زبان فریاد است

تا دلم خاک در وفای تو شد ناله سرگشته در هوای تو شد

گشته ام خاک و ناله است بجا ۵ قمری ام بسته غبار و خاک غبار

بس کن ای ناله شور و غوغا را تنگ کردی [illegible] ز صحرا را

بی تو تا ناله دست دل مرا بلکه چون غبار بر باد مرا

بی تو با آه و ناله ام دمساز بی تو جانان نمی رسد آواز

از دل تنگ شده بپایان بی تو با آه و ناله ام گریان

از فغانم کسی بخواب نشد مرا از دیده تو خواب نشد

نکنی گوش بر فغان کسی خبرت نیست سوز جان کسی

نکنی گوش ناله و فریاد نه بداد ای دست تو داد

چند باشم بدرد دلتنگ و نالان چند مانم بسوز نغمه زنان

نکنی گوش که بفریاد دم اینچنین خواب نیست در یادم

زندگی بی تو ام شده است وبال قدر هر نعمت است بعد زوال

قدر وصلت ترا ندانستم سوی آخر جدا اندانستم

آه بگذاشتی مرا رفتی | جان فدایت بگو کجا رفتی

پای رغبت بر دلم چها رفته است | رفتی و جان من قفا رفته است

رفتی و رفت همرهت دل زار | زین همه درد شد تهی کفم یکبار

دل دیوانه رفت از کف از کردار | شکل مجنون بگشت در کهسار

کوه و صحرا بسان ریگ روان | گشت و از تو نیافت هیچ زبان

در تلاشت دلم که گشت جدا | ۳ خبر آمد که هست با عنقا

تو کجا رفته‌ای که من زارم | دربدر در تلاش تو خوارم

دل که بی‌تو ز شکوه سوخته رفت | جان پی‌ات را بسان ستاره سوخته رفت

دل ز غفلت بهجر شد بیتاب | رشته در پاست مرغ از رگ آب

دل بوصلت ز بسکه بوی تو یافت | رفت از دست من که خوی تو یافت

این غم جسم دیگرم فلک افزود | که نماندم دلی که جای تو بود

۳ گشتم از رفتنت تو خاک نشین | فلکم نعل چو نقش پا بزمین

۵ آسمان تا مرا بپا مالید | از غبار رم زمین بخود بالید

رفتی از چشم و جا دهم زین رنگ | که نیامدی دگر بدیده چو سنگ

از برم رفته‌ای از آن بیزار | که ترا کار و بار من شد بار

یا مقام مرا ز خود مسکن | که بی‌تو بهر راحت دل من

که بجواب دلی از بیماران | هست آسایش پرستاران

بی‌تو از دست دل شدم همه خون | بعقیق دیده بگ جیحون

دیده در حلق خاک من زند آب | تا ز خون جگر شوم سیراب

چشمها شد ز اشک این بیکم | که برای ن گریست همچون ابر

بی‌تو بگریست چشم گریانم | رگ ابر ایست تار دامانم

دل برای غم آشنا شده است | چشم گریانم آشنا شده است

بی‌تو حال دل و دو چشم خراب — بر زر آتش نشسته بحر بر آب

دیده ام بی‌تو گریه کرد آغاز — نشست از بال مرغ دل پرواز

بی‌تو ام آتشی در آب و گلست — جگرم تا به کباب دلست

بی‌تو ای ماه کار اشک باشد — سوزش شمع خوار اشک باشد

آتشی بی‌تو در جگر دارم — شمع سان زندگی بسر دارم

بارش ابر دیده بی‌تو آب — ریخت در راه دل تپیدن آب

رنگ آبی بدل نمیزد اگر — آتشی در جهان کشیدی سر

بی‌تو دارم هزار محنت و درد — یک نفس بی‌تو یار محنت و درد

از تب و تاب غم من رنجور — بخرابی رسیده ام ز تو دور

جان بلب آمد و تن از غم کاست — همه اینها ز فرقت پیداست

بی‌تو بالاغری چنان سازم — چند چون رنگ استخوان سازم

بی‌تو اشک کشید ضعف بصر — عینکم مژگان کنند سپر

بی‌تو بستم نمود ضعف بدن — گشته رنگ پریده بالش من

هست والی شکست رنگ مرا — عکس آن کس ساخته طشت طلا

بی‌تو هر جا روم

[illegible]

بی‌تو این شیوه آه چند کنم — که کنم چشم باز و بند کنم

آنچه دیده اشک بی‌گناه — دیده ام بی‌تو یوسف …

لشکر غم دلم تپان کرده است — در و دیوار خون روان کرده است

گشت در خون نهان دل بیتاب — گهر اشک … سیماب

سوخت پروانه خویش … — گرد … بند

آنچه می‌بینم از فراق تو غم — نشود که نصیب دشمن هم

تا مرا در بر تو منزل بود — صد مراد از لب تو حاصل بود

از نظر چون لب تو شد پنهان — دیده در خون نشست سرگردان

سمت غم رو گذاشتم ز فراق — صبر یکسو گذاشتم ز فراق

وحشت آلوده کو بکو هستم — هر چه بار از می غم مستم

بس ریخت تلخ شد چنان کامم — که پس از مرگ هم نیارامم

هست جوفیکه غم … — رفتم از دهر و غم ز فرقت …

دل بس در محنت … از ده است — تو ام از گریه راه غم زده است

بی‌تو هر جا روم تبه حالم — هست طوفان گریه دنبالم

[illegible]

غمت آمد تا بجان من است / آه من مغز استخوان من است

سینه صد چاک شد ز تیغ ستم / لیک بیرون نگشت از دل غم

غمت از دل دمی رها نشود / دل ز غم غم ز دل جدا نشود

آتش غم چو در رسید مرا / شعله چون شمع سر کشید مرا

آتش غم ز بس بدل دارم / شمع سان سوختن بود کارم

در غمت تا جنون بکار من است / دامن کوه جامه وار من است

سر بصحرا چو کرده ام رسوا / ریخت چون گل ز هم لباس مرا

دلم آینه سان چو عوری است / کم بازاری گمدل بشکست

شد چو نی در غم تو ام لغزد / خوی ناله ام که دارم درد

چون غمت پر غبار افلاک است / پایمالم چو نقش پا دل است

بار غم مرا فکند بخاک / بر نخیزم ز جای همچون تاک

چون گریبان ز دست آستینم چاک / بی تو مژگان ز اشکم پاک

پاک کو آنکه اشک از رخ من / شد انگشت شمع سان روشن

میکشد یار تو در آغوشم / نشود تا غمت فراموشم

بستم انگشت دم ز رشته آه / از تو غافل نیم خدا آگاه

تا شمار غم تمنا شد / ز دگره رشته رگها شد

هر نفس دارم از غمت صد آه / از تو غافل نیم خدا آگاه

دل حدیث ترا همیگوید / دیده روی ترا همیجوید

بلبم جان و بار تو وقت باز / عمر کوتاه و آرزو دست دراز

با خیال نفسی بسر آیم / مردم آب بود سوید ایم

نام از تو فرقت تو برید / لب خندان کسم چو غنچه ندید

نیست چون برق روی خندانم / بلب است دست و قف دندانم

بشکفتم گهی من دلگیر / دل من شد چو غنچهٔ تصویر
بی تو که لب نگشته خندانم / کس ندیده است رنگ دندانم
بفراقت چو غنچه‌ام دلتنگ / بس شکست آستین گل از رنگ ۳
بفراق تو بسکه دارم غم / دیده در خواب هم نشد با هم
بفراقت دل اضطراب کند / دیده بی تو چگونه خواب کند
نکند دیدهٔ سپیدم خواب / ۵ کی شکوفه بسته دار این سیراب
دشمنم غم شد و بخواب چه کار / هر کرا هست دشمنی بیدار
بی تو شبهای غم چسان خوابم / که سراغ چو شعله بیتابم
شد حرامم بدیده سرمهٔ خواب / چه شکایت کنم ز حال خراب
دلم از غم برنگ غنچه شکست / یک بغل چاک جیب دشنه بدست
تا گریبان چاک چاک فراست / که چه حال است غنچه چاک فراست
بفراقت بجز این چه چاره کنم / که گریبان چو غنچه پاره کنم
نبود از حرف فرقتت دل زار / نرسد از ذکر گل این بیمار
گشته صد پاره چاک چاک تنم / سوختم سوختم ز سوز فراق
چه بود چاک در گریبانم / بی تو بشکسته ام ز روز فراق

در تب غم چو برکشم ناله / بی تو چون شرار تبخاله
نیست جز ناله بی تو همنفسم / نشود همنشین دل بکسم
رهبرم بی تو بخت گمراه است / یار دلسوزم آتشین آه است
شعلهٔ آه من کند روشن / ۵ ولوای غم چو ولوای آهن
دود آهم بمهر و مه پیچید / زان بچشم جهان سیه گردید
بار آهم چراغ شمس و قمر / گشت و زان شد جهان سیاه دگر
صرصر آه من چو تند وزید / گشت زان شمع مهر و مه کشته
شعله زد آه در وجود مرا / کو فراغ ز هر چه بود مرا
دل ز خود رفت و شعله زد جگرم / وه که این شعله سوخت بیخبرم
دمبدم خیزد آه سینه گداز / ۴ شعله بنشیند و کشد سر باز
در گرفته آتش جگرم / نالم از دود آه پر شررم
غرق خون چشم اشکبار منست / لخت دل بی تو در کنار منست
بی تو تا اشک ریختم از درد / ژاله چون شمع بر رخم گل کرد
تا دل از فرقت تو چاک شده است / سر و جسمم یکی بزار شده است

شب غم بسکه در خیال توام / میشناسم که در وصال توام

دانستم فصل و زمین کمر بندی / وصل دارم چو شاخ پیوندی

دم آخر آن دیدم یا کمر / گریه کردید مانع دید

چو بیاری انجمن فروز من / مرهم داغ سینه سوز من

داغ درد تست مرا دل افروز محبت / من فدای تو طرفه دلسوز تست

بیتو جانان عجب غمی دارم / که نه یاری و همدمی دارم

تیر درد تست که مرهم ست مرا / همنشین یار و همدم ست مرا

ای خدنگ نگاه جانان کاکلش / دلم آماج ساز و در دل باش

تیر هجرت چو کرد دل منزل / شد از بن شاخ بار غم حاصل

گرچه تیرت ز دل نمود گذر / لیک مردم در آرزوی دگر

از نگاهت رسید تیر جفا / همنشین شد بزیر خاک مرا

تیر جورت که مونس جانست / تنگ در بر کشم که مهمانست

تیر جورت کشم چو از دل چاک / نگهت میلش بدیده سازم پاک

تیرهای غم آمده به تنم / تکلیف که نماید از بد

تیر درد تست چه نازها دارد / که بدل رخنه جابجا دارد

تیر هجر تو کارگر افتاد / آه صد رخنه در جگر افتاد

در دلم تا غم تو کرد گذر / هر قدم دید رخنه دیگر

بسکه ناسورها فزود بتن / ای سبک چو دام سایه من

از دلم کم ز بس سراغ تو شد / در بر من جلیس داغ تو شد

نزدم غنچه سان بجز افغان دم / چشم پرخون نشد بجز اشک هم

با دل داغدار حسرت کش / میزنم لاله سان بجان آتش

پندار داغهای این سینه / داغ کعبه ز جوهر آئینه

داغ دل بیتو خانه دار منست / چشم نم دو رنگ

بیتو در بزم دهر با صد داغ / کم رفتن ستاده ام چو چراغ

سرد گشتم ز دولت دنیا / بازان هست بیتو بال هما

زود داغت از دل پرخون / داغ از لاله کی رود بیرون

پنبه از داغ من جدا نشود / این کلف از ناخن آشنا نشود

داغ هجرت به پیرهن دارد / دل مجروح صد چمن دارد

لاله روییم چو رفتی از دستم / از گل داغ دسته‌ها بستم

گل شد از داغ هجر تو تن من / چه شکفته است بی تو گلشن من

داغ هجرت من غمین دارم / گل الفت مگر همین دارم

بی تو در چشم دیده‌ها غرقم / غم گرفته است پای تا فرقم

در گریبان من چکید چو اشک / تکمهٔ لعل گشت روی سرشک

اشک خونین بچک یارم بار / کان یاقوت از آن مزارم بار

اشک ریزی بچک کارم بار / کان الماس از آن مزارم بار

آه رسوای روزگارم کرد / لذت این گریه سرشارم کرد

گریه کار تمام ساخته است / خون بچشم [illegible] ساخته است

۴ نیک دیدم که بد تر اطوار است / طفل اشکم که مردم آزار است

چه کنم آه بی‌شعور [illegible] چار / سر عشق تو مانع اظهار

درونم

ورنه هر لباس این رسوا / پاره میگشت دامن صحرا

سوز عشق از دلم برون زد [illegible] / آری از زخم برق خون زد [illegible]

مرغ تصویر گشته‌ام جاوید / ناله‌ام گوش هیچکس نشنید

دل ز بس از غم تو [illegible] / گر کسی بو [illegible] صدا نشنید

۴ دل گریان شکست و ناله نجست / چه صدا شیشه که در آب شکست

۴ آهم از جوش گریه نکشید / که صدا زیر آب کس نشنید

۴ دل گریان چسان شود نالان / که نداد هیچکس در آب فغان

در غمت بس گسستم ز ناله مگر / سالم از موی چینی است بتر

۴ بر دل از غم نشست بسکه غبار / ناله افتاد در ته دیوار

ای مداوای جان خستهٔ من / مومیایی دل شکستهٔ من

جگر چاک چاک بی تو مراست / خاطر دردناک بی تو مراست

عمرها شد به هجر خو کردم / رخصتم بخش آرزو کردم

بی تو جز تکیه دلنشین منست / هست یک ناخنی مراد درست

بی تو آتش [illegible] بیگانه شد / رفت آن [illegible] آفت جان شد

برمن از دست هجر بیداد است | وقت تودیع این غم آباد است
کو طبیبی که چاره کند دل زار | عجبی من بکه بگرید کار
نبض من دلبر اطبا را | در فلاخن گرفت عیسی را
دیده نباض نبض این بیمار | مرده گوید چمن گزیده مار
دم مرگست و نیست دلسوزم | رفتنت که بکس امروزم
برسرم بسکه درد هجران رفت | غمت از جان رفت و خود جانم رفت
مردم اندر فراق تو ناکام | در میان سفید اجابت بنام
مردم از من نکرد یاد کسی | بغریبی چو من مباد کسی
سوزدم داغ هجر تو بکفن | شمع در بقعه بیکفن روشن
زنده در گور سوزم ای دلبر | ص | شعله انگر نیز زیر خاکستر
هر غباری که از مزارم خاست
در فراقت غم و بلا دیدم | آه از رفتنت چها دیدم
زهر هجر تو کار خویش کند | ص | اندکی نیز کار بیش کند

بسکه هجر تو ریخت بر سر خاک | زرد از سر هجر خاک
مرد غم در حرم گشت کسی | بشناسد مرا چگونه کسی
شد بدل ماتمت قوی بنیاد | که هجر تو شهر درد آباد
اشک من سرخ و رنگم زرد شد | داغ هجرت مرا چه رنگین کرد
سوخت هر عضو من برنگ دگر | میتوان یافت در غبار زهم
رفتی آخر نگارم از دستم | ص | بتو هم چند چین جنا بستم
از زمانیکه رفته از برم | نکند میل خواب چشم ترم
غرق خونست دیده خونبار | سینه داغ غم و جگر افکار
داغ دل چاک سینه خون جگر | تو امر زلف لاله سان مادر
رفتی و داغ بر دلم دادی
رفتی و اشک من هویدا شد | مهر پنهان و نخم پیدا شد
رفتی و داغ یادگار تو ماند | چشم گریان در انتظار تو ماند
رفتی و زخم مشهد دل شد | ص | دیده از گریه حلق بسمل شد
حسن سبز ترا دلم تا دید | تخم طوطی سرشک ... گردید
یاد در روی زیکه عشق تو میسوخت | آتش از خار دل همی افروخت

دلی بعشقت چو پابدامان بود | ناله دیوانه در بیابان بود
ساعدم داغ آتشین میداشت | خوش گواهی در آستین میداشت
آتش هجر تو کنون دلسوخت | استخوانهای من چو شمع افروخت
پنجهای هجر شد گریبان گیر | دست دردت بگلوم زنجیر
هجر ز سعی بسکه بیکار من | رنگ پروانه چو جامه از تن
با تعلق بدوست زتو در سدم | هر که شعرها بر تنه خوب زو [illegible]
بسکه هجرت زشهر گشته بدر | کس نه بیند مرا بشهر دگر
در فراق از قلمرو جانان | چمن قلمرو بسترم گریان
میروم بیتو با دل [illegible] | دانم پر [illegible] همره خو [illegible]
چون روم تشنه اشک قافلهاست | چشمها زیر پا چو آبله است
یک تن از خانه چون نگاه روم | همره کاروان آه روم
بیخودانه روم سوی منزل خویش | که نخواهم بجز کسی همره خویش
ر دم از خویش تا قدم میرو | گرده ام ایک بت از [illegible] میروانه
نتوان کو بی رفیق سفر | میروم از جهان بداغ مگر
میروم بیتو حسرت همراه است | یاد دسوزم آتشین آه است
نیست جز ناله بیتو همنفسم | نشود همنشین از درد جسم

نوام

که آخر فلک زمین دورت | سوخت تار کفن لب گورت
جامه چون صبح بیتو چاک کنم | بر سر از دست چرخ خاک کنم
شد یکی چرخ تیره از ساعت | که زند خاک بر زمین از هجرت
آتش هجر دامنی گر دود | تا قیامت جهان سیه بود
شب هجران چو زلف تست دراز | طی نمایم چگونه بنده نواز
دارد از فلق اگر نمود ظهور | شب هجران بجای روز نشور
ای نگاه ندیم محفل من | رفتی آخر ولی نه از دل من
نام پاک تو دلنشین کردید | نقشش چو نگین کردید
نقش مهر تو در نگین دل است | تا خیال تو جانشین دل است
یاد مهرت کنون شده است الم | کاسه لطفت نمیچشید دلم
یاد لطفت بلای جان شده است | بی تو اشک و بدل فغان شده است
یاد لطفت [illegible] | بر [illegible]
سرخت همدم غمی گشتم | آه رسوای عالمی گشتم
صورت حال این بود دعا | بسکه [illegible] نشین چو انجم

راز درد تو گشت آخر فاش — بخروش است جان پر خراش

نقطهٔ درد تو ز صفحهٔ دل — نتوان شد بگریه ها زایل

که توان شست از سیاهی داغ — [illegible] از سیاهی زاغ

راز غم گشت از دلم ظاهر

راز دردت دلم چسان پوشد — آخر از خم شراب میجوشد

تا کشم زبان چو غنچه با آه — بچمن چون کس دل ز جا رود ناگاه

بهر اظهار شوق زخم دل — می تپد همچو ماهی بساحل

من گرفتم که بسته گشته زبان — سوز دل را کنم چگونه نهان

گز ذکر [illegible] کنم — تب دل را بگو چه چاره کنم

تا خموشی کند زبان ز سخن — دل زبانی دارد میرسد بدهن

عقدهٔ نیست مشکلم جز دل — خون کنم دل که حل شود مشکل

صبح وصلت اگر رسد می جان (یار) — گفتگوی ایام هجرم کار

یکسر وقت [illegible] وصل [illegible] جان — دل ندیده داغ هجران

[illegible]

ای نوید وصال در محشر — ریخته ام ز جا من مضطر

بی جمال تو بسکه گریانم — گل شکفته ز خار مژگانم

در غمت از سرشک آبله دار — دیده‌ام گهر صدف اطوار

بسکه ریزد سرشک دیده تر — مژه پرآب شد چو تار گهر

رفت از سرشک لعل گونم — چشم دل بسته بی تو پر خونم

مانع گریه ام نشد مژگان — خس نبندد بجوی پر طغیان

بسکه حسرت ببینم نماند چنان — که بغیر تو وا کنم مژگان

خاک در چشم میزنم یکسر — که بغیرت نه افکنند نظر

خاک در دیده بی تو میریزم — بفراق تو خاک می بیزم

نیست کاری به لغو بیجا — پاره باشد چو گل گریبانم

نتوانم که از تو قطع نظر — که ز حسرت هر دم [illegible]

در نظر بس [illegible] نکوی تو هست — هر چه بینم نظر بروی تو هست

[illegible]

دلم از ذکر غیر خاموش است | جز توام یکجهان فراموش است

بخدایم که نیست یار کسی | همه نسیان خویش است یار کسی

من آشفته خاطر بیتاب | خفته بخیال نام تو برم در خواب

دم آخر که چو بر زبان آید | از مزارم شمیم جان آید

بجمالت دمی نیاسایم | حیف در پای تو نمی آیم

بسکه از ماتم تو مدهوشم | غم فرزند شد فراموشم

دیده بر روی آن نکو بستم | چشم از عالمی فرو بستم

بکسی بی‌توام نماند سری | غم تو به که سالها ز دگری

غم تو عهد کرده با دل من | که نشود ز خود جدا دل من

روز اول که آمدی در بر | میشکستی ز لعل قند و شکر

لعل شیرین بحرف بگشادی | درس الفت بیاد من دادی

عهد بستی بدام الفت من | ترک کردی چرا محبت من

الفتم شد مگر فرامشت | که بیاد نیامدم گوشت

چون ادای امروز الفت چه زیست | تا بخود ایچ گونه خواهم زیست

[illegible]

آمدی روح در بدن آمد | رفتی و گریه فتنه زن آمد

آمدی چون بهار در آغوش | رنگ از گل چو می زخم زد جوش

آمدی از طرب پیاله زدی | رفتی و داغ غم چو لاله زدی

آمدی دل شکار خود کردی | رفتی از بر چو کار خود کردی

رفتی و من کناره ز در کویت | که رساند مرا صبا بویت

برگزیدی مگر تو تنهایی | که در آغوش من نمی آیی

فارغ از فکر من خویش احوالی | من بفکر و تو فارغ البالی

تیر درد تو راست دم آیم ج | من بعد در کجای تو محتاج

تو و گلگشت و شغل گلبازی | من و چاک دل و نفس سازی

رخت آنجا چو لاله گون باشد | دلم اینجا چو غنچه خون باشد

تو در آنجا شراب عیش بکام | من در اینجا ز قوم درد آشام

توام آمد غم و طرب بجهان | ابر گریان نگو شست و گل خندان

تو بعیش و دلم حزین باشد | وه چنین باشد و چنین باشد

تو که خوشدل شدی ز شکل من | از تو من شکل که خوش شود دل من

باشدت میل آشنایی نیست | با توام طاقت جدایی نیست

گرچه ز من جدائیست سم آست — تو اگر ساز در رفته چه غم آست
زان نو جلوه ز دکال خونریز بود — که فراق تو گرم گیتی بود
می رسید عرق فشان چو شب — که شب تاب بود هر کوکب

مشعل افروز مهر رویت بود — آب در رنگ بهار رویت بود
بود در روشن چراغ مهای یار — ز آتشی گلگونه نشستی چمن
خنده نازدم نکین بود دست — بر نیاز آسمان زمین بود دست

بوی گل میشکست رنگ ترا — بر گلفت بار بود رنگ حنا

مستی افزا خرامهایت بود — قلقل بی صدای پایت بود
می بکف ... آتشی ... — ماه در دست و آفتاب بسر
جهد لبت میداد آشنایی مدام — میدرخشید هاله سان لب جام
از رخ نازکت نه تاب شراب — چون عرق میچکید لعل مذاب
بسکه عکس لب ترا میدید — کار ساغر چو هاله میرخشید
موج می در قدح ... گشت — در دهان قدح زبان گشت
دیدم از عکس نرگس تو مدام — پنبه می شدی گل بادام

بود در بزم می ایستاطا افروز — شب من روز و روز من نوروز

با توام تا نشاط وصل بود — رشته زعفران رگ دل بود
بود دی ای بیوفا نزم خوب — بشکل ... الجمیع المحبوب
بود در محفل غم دل — فلک ... پامال

[illegible]

[illegible]

همه شب با سر و رمید طپید — داشت روغن چراغ عیش از بیم

یار از شب دلم تباه کند — روز در چشم من سیاه کند

دیر می آمدی اگر در بر — میدویدم بره چو تار نظر

لنگ لنگان برت دل شبها — میرسیدم بنور کوکبها

بهر وصلت چو بیس میرفتم — هر قدم من زخود بس میرفتم

تا قدم در رهت سرم آراست — چون عرق بر جبینم آبله خاست

شوق قرب تو بسکه در دل بود — راحت ره فزون ز منزل بود

بحرمیت کنونکه یاری نیست — باری از دل مرکب یاری نیست
نیست جان ... — که تو از دل ... روی دلدار
چشم بد دور رفتم از رخ یار — بود چشمم مگر بدای دلدار

که تو از خود مرا جدا کردی — با غم و درد آشنا کردی
تا در اقلیم حسن بودی شاه — مهر و مه ... ای تو گواه
راست گویم قد تو بود بلند — نتوان کرد وصف از ین بالا
دور از آن قامت بلند گذشت — ام ... هم روز چند گذشت

[illegible]

همچو سروت گر راست میگویم ... راست بازم که راست میگویم
بود قد تو مجمع خوبی ... چه کنم بیتو سایه طوبی

داشته صبح رخ آفتاب حجاب ... شام زلف تو مشکناب حجاب

عارضت بس بهر جا نم ... که کند ملک ملکت ریشانم
گرد زلف ترا پریشان تا زد ... شد چو زلف تو دلم پریشان باز

بهر گیسوی تو بقید تا ... شکل زنجیر دارم در درد و بلا

بسکه زلف تو بود زنجیرم ... یا بزندان کنند تصویرم

تا ز زلف تو ام پریشان حال ... صفت سایه گشته ام پامال
بسکه دل در غمت پریشانست ... سایه بس چو زلف خوابانست

یاد زلف تو کرد دل پرخون ... مو کشانم بود بدست جنون

زلف تو در هلاک این زنجیر ... سر موئی نکرده است قصور

روز من آخر بزلف توای یار ... شانه و شمع سان شده شب تار

یاد زلف تو آفت جان شد ... رفتی و خواب من پریشان شد
گرد زلفت مرا چه سود کنی ... که دلم چون صبا گشته بجایی بدن

عالمی سر ز ابروی تو بکف ... این کمان داشته خور ترنج

مدعا طاق ابروی تو مراست ... کین کمان چون هلال طاق ابرو
چشم و ابرویت از سر یغما ... ببندی طاقت و خنجر سر ما

جمع اضداد بود چشم ترا ... مست و مخمور و ساکت و گویا

هست در وهم آن دهان تو بود ... نیست اندر عدم میان تو بود

بی دهان تو غم گرفت دلم ... آه از راه عدم گرفت دلم
ای رخت آفتاب درخشانم ... کاکلت مجمع پریشانم

بی رخت خون ز دیده ریختم ... بی لبت وای خون بود جامم
ای لبت زندگی ده جانم ... وی بدرد تو مخفیه در مانم

لب بیان خود را که چو آید یاد ... خون ز حسرت شود دل ناشاد

بی لبت دل بخون تپیده مراست ... برگ گل پرده های دیده مراست

بود زندان تو گهر افشان ... شد ببرج زمین چو در پنهان
شسته آبگهر مگر رویت ... که صفا بود خادم کویت

بصفای دلم چو ناله کشید ... ناله فوارهٔ گهر کشید
حیرتم آینهٔ کشش دارد ... که چه آئینه خاک ماتم دارد

داغ خالت نمیرود از دل ... منزل لیلی است این محمل

داغ غالب تو بر جگر دارم — آه زین تخم غم چه بر دارم

یکی ز سودای خال تست فراغ — لاله سان زین در دلم بود این داغ

گفتگویت مرا چو آید یاد — دل حیران کند فغان ایجاد

که زبانت بگفتن دل هر شب — بود دندانه کلید طرب

درد دارم شب فراق آن حرف — که بروز وصال گفتی صرف

از بدایت دلم چه بد هوس است — لفظ صاحب هنوز در گوش است

یار شیرین ادا ز حرف حکایت — یک تو بودی و دیگران حشرات

حرف تلخ تو از لب نوشین — بخدا بود چون شکر شیرین

مهر تو از سینه چون رود بیرون — ربط دیرینه چون رود بیرون

یاد عیسی که بهر تماشا گاه — با من خسته بوده‌ای همراه

بر درخت دیدنم تکرر بود — صفحه‌ها یکسر تیغ زنه بر بود

با منت بود آشتی پنهان — کو کشم چشم داشتی پنهان

با تو در بزم حاسدان یکبار — بمن افتاد اتفاق گذار

نگهم بود بر رخ دگران — تا نه بینند بر توام نگران

بودم از خوف

بودم از خوف طعنه اغیار — رو به آیینه پشت سوی تو یار

دیدی آیینه چون تو جان من — شد مکرر بلای جان من ٣٠

یار روز یکه داشتم سر تو — دیده ام بود حلقه در تو

از جمال تو مست بود سرم — مشرق آفتاب بام و درم

داشت دلجوییت به تسخیری — که بجای می فکند زنجیری

حسن خلق ترا که آرم یاد — راحت جان خود دهم بر باد

عارضت می‌نهاد در غم و هم — زخم خمیازه مرا مرهم

خال لعل تو مهر میکرد دید — بر لبم وقت خواب خوش جا دید

باعث زیستم جمال تو بود — رگ جان رشته وصال تو بود

زینت خانه از تو بود مرا — آب کاشانه از تو بود مرا

برتر از عرش بود خانه من — آسمان خاک آستانه من

پیش تو سنگ بست بالش سر من ۴ دامن کوهسار بستر من

بی تو عیشم تو دیگران گزین — بخندان شگفته استخوان جبین

از لب گویم تو رسد غوغا
لعن الله ذالک الاشقیا

راحت زندگی نماند هوس ه بی تو بالا تب دلست نفس
می عیشم بهر تنگ ظرفی نگشت جام عشرت لبالب‌ام سنگ گشت
زهر حسرت چو می بکام منست ه تلخ چون کوکنار جام منست
راحت از تنگی مکان جویم ه تکیه دیوار شد ز هر سویم
راحتم رفته زیر خاک بخفت باز یابم شوم بخاک چو جفت
عشق تو آسود کی خیالی هست ه کز تو یک آستین وجودست
گل باغ وصال کم چیدم بو خوابی که ابتدا دیدم
خنده چون برق داشتم یک آن گریه چون ابر میکند طوفان
دل که یکدم ز وصل کام گرفت چرخ یکعمر انتقام گرفت
انتقام هر دو زه آرام کی یکعمر بی تو ناکام
مایوسم از وصل تو چنان شد آه که نگذارد اکنون در دل راه
بعد ازین تا حیات ای دلدار بنشینم بحسرت دیدار

[illegible]

بی تو ای دلنواز

هوس روی تو بخاک برم ه جامه چون گل هزار چاک کنم
سیر وصلت بعیش بود جانان ندهی تن اگر دهم صد جان
[illegible]
آتش آه من فلک سوزد شمع وصلت ترا نیفروزد
بی رخت در عدم تپاک برم آرزوی رخت بخاک برم
وز امیدم نیامدی باری نا امیدی مگر کند کاری
تنگ دل تر ز غنچه‌ام بی یار دل کشد سوی ناله جان فکار
تنگ چون غنچه‌ام ز ضبط آه رخصتی ده بناله دلخواه
تنگ از آن گشته چو غنچه‌ام در چون ز وقت رخصت ... ز
ای صبا بخش بزم باده و جام گشته‌ای از جام مرگ می آشام
دیدم از عینک حباب شراب کز غمت غرق شده است عالم آب
ریخت در ماتم تو خون جگر دختر رز بهودج ساغر
بار خون جگر خورد از غم هر جام است حلقه ماتم
چشم جام است تر ز خون جگر در رگ سنگ خون شده است گهر

چشم ساغر بود چو نرگس کور — مردم آب خم است زنده بگور

بسکه شد مبتلای درد فراق — شیشه را بود چو کس گریه فواق

نخود مثل لاله و گل آب — زهر در گلوی شیشه شراب

بود بزمت عجب خوش آب و هوا — که بخود داشت نغمه و صهبا

ساخت دلنواز بود مرا — خدمی تار ساز بود مرا

در سیداری ارمیم ای یار — ناله میکرد هر رگم چو ستار

حاذق اوج بخط عمر افزا — لای او نوبت انحکست مرا

بود تا جام باده ات در دست — گفت از عکس او حنای بدست

در کفت جلوهٔ گل دو رنگ — خوشتر از صد هزار دستهٔ گل

از تمنای آن می گلفام — رگ جان می تپید چو خط جام

برسد زان کف نگارین اگر — آب آتش بی که من چون بار

از حباب بیت چه داشت صفا — که شغوف شد بکس آن نبید

داشت بزمت ز رنگ طا مدام — بود چون چشم جام خواب حرام

گرمی بزم بود از صهبا — رشتهٔ شمع پنبهٔ مینا

بود از بس جهان نشاط آهنگ — شیشه پری برآمدی از سنگ

بعد از تو چراغ می روشن — عید نوروز از رخت شب من

بحجت اندی ... پری بپیکر — که شدی بو درد خاکستر

همه عیشم ز رفتنت طی گشت — چشم پر خون ایاغ بزمی گشت

بیتو خونست می بکام مدام — آید آواز ناله از لب جام

که ها از ان ز عیش معذورم — سرکه شد می لب غ از شورم

بود بیخانه ات بهشت نشان — که تو خورد و مصاحبت غلمان

ز فلک گوهرش بجا پندار — که خمش ثابت و قدح سیار

شیشه گرش با شگفت طبع قرین — که جبین اندا شت روی چین

صاف تر بود از آب در گل او — تا لطافت خمیر شد دل او

بیتو ام نیست ره به میخانه — پر ز خون دل است پیمانه

رفتی ای سرخوش شراب ناز — همچو رنگم شدی سبک پرواز

سنگ شیشه تمت بگل شد — جام رکف گرد بیله دل شد

می بجام بی تو چون خون گردید — کاسه چون چرخ واژگون گردید

بی تو از باده وحشت افزا یم — رم آهوست جام صهبا یم

بی نصیبم ز باده بی تو مدام — دانم او را بجای دست جام

بشکنم ز جام باده در دستم — که ز جام می غمت مستم

نظرم نیست بر می و ساغر — چون خم زلف او بجام افتاده بسر

بی تو خون خوردم چو می بگذر [illegible] — خورده ام با تو بی تو تا بگذرد کم

گل که گشته ز بس بی غم تو پر — زندها چون خم زدم ز درد بگور

جام عشرت بجا گم [illegible] — با تو نوشم خدا نشو [illegible]

باغ بود ز بس که سوخته است — لاله جنس از گل شد بی پیاله بدست

بی تو آیینه بر زمین نهد باغ — گشته بر روی سبزه شبنم داغ

باغ از سوسن است بر ماتم — داغ در لاله دل گل از شبنم

زاغ بر دل بود ز سوسن باغ — لاله بی تست آشیان زاغ

سرو انگشت حیرت چمن است — ٥ تا قدت جامه زیب در کفن است

باغ از سرو الف کشیده بسینه — غنچه پیراهنش چو گل بدرید

مهد در آتش

[illegible marginal note]

مهد در آتش است لاله ز داغ — نیست از سوز آتشی چو شمع فراغ

بی‌نوای آب و رنگ باغ و بهار — گشته بی لعل گل سر بازار

فرقت آنچنان بلادست بلبل — که ز هم رنگ و بو جدا شست گل

بی تو گل منقل پر آتش گشت — غنچه گردار سرو سرکش گشت

بی تو در زیر رنگ گل افتاد — شبنم آینه بردش نهار

غنچه خون با کسبت جگر دارد — ز اشک چشم زیده تر دارد

رفتی ای سرو باغ رعنایی — می تپد دل بدرد تنهایی

غنچه بشکفت و شد ز تنگی پاک — وا نشد لیک این دل صدچاک

چون بگلشن چه تو یاد کنم — دل تا شاد خود بباد کنم

رو بگلزار چون کند دل من — گریه بسیار خون کند دل من

کی کشد دل بگلشنم ای دوست — ٥ گشته زندان باستخوانم پوست

کی شگفتم بباغ و بستان است — خاطر از داغ تو گلستان است

سوی گلشن چسان کند هوسم — یاد گلهایت هست چون قفسم

گر نگه بر غنچه زار افتد ۰ داغ غالب بجای زار فتد

بی‌تو بینم اگر شب مهتاب ۰ می‌تپد دل چو چشمه سیماب

بی‌تو مهتاب ای پری پیکر ۰ شکل دیو سفید شد بنظر

نمکی شد بر زخم مهتاب ۰ که باشد به بسترم مهتاب

در دل ماه بی‌تو داغ افتاد ۰ بزم آیینه بی‌چراغ افتاد

تا به بزم بهار رفته خویش ۰ جام آیینه داشت پیش پری

بی‌تو آیینه گشت خاک بسر ۰ شانه چون گل هزار پاره جگر

دل چو آیینه بی‌تو آتش ساخت ۰ که برفتی و جان کباب شده است

بسکه از بیقراریت دل سوخت ۰ عکس آیینه‌ام ز آتش آموخت

سوخت از آتش دلم پیکر ۰ بسترم گشته است خاکستر

هر که دیدی از من مهجور ۰ هر زیست سوخت جان ز تو دور

سینه صد چاک ناله بر لب هوس ۰ وای آهم مرا شده است قفس

بی‌تو باغ و بهار را چه کنم ۰ داغ بس لاله‌زار را چه کنم

خاک گشتم بهار حاجت نیست ۰ نقش پا را نگار حاجت نیست

بسکه داغ رفته از دل من ۰ لاله‌زاری شگفته از گل من

کی کشد دل به لاله‌زار مرا ۰ داغ بس با طرب چه کار مرا

لاله سانم ندارد داغ فراغ ۰ روی مرهم ندید چشم داغ

بی‌تو گلگشت آفت جانست ۰ بر دلم غنچه شکل سوهان است

نکنم غنچه تکیه چون بلبل ۰ زان نوشت ... به زبان گل

هر از باغ رویت ای دلدار ۰ گل بچشمم نشسته در دل خار

بی‌تو چون پا نهم سوی گلشن ۰ سرو سوهان زندگانی من

سوی سنبل ز اشک بکنم ۰ ماتم گیسوت ز سر بکنم

نغمهٔ محفلت چو یاد کنم | نوحه بر جان نامراد کنم
دلنواز بی‌ره داشت آهنگت | رشتهٔ عیش دل گسیخت چنگت
لب نی بی‌تو ناله‌ها دارد | در جگر رخنه جابجا دارد
بی‌تو افتاد از نوا همه ساز | یا بگوشم نمیرسد آواز
نغمه‌ها نوحه بی‌تو معلوم | ساز بی‌ساز با فغان مفهوم
بیخود و شد دلم چو دف ایاب | هر بن مو بنالدم چون تار
من فدایت بده بغفلت آب | رگ ساز نیست خوشتر از رگ خواب
برخ دف کف زنان آید دست | که نهان مغز نغمه کو این پوست
من فدایت لبی به نی بگذار | نیست وارست تا شکرای یار
بی‌تو قلیان بپیچ غم افتاد | مینماید بدهر دل فریاد
یاد قلیان که نیست دلسوخت | دود آهم شرارها افروخت

[illegible]

بسکه داغم دهد دل غمناک | بر سر خود زنم چو لاله خاک
بر جمالت که بود پروانه | شمع میسوخت شکل پروانه
تا بر حسنت بخود ندید از آن | شمع فانوس شد به پیش نهان
حاجت شمع خود نبود ترا | گر رخت بود شمع محفل‌ها
بسکه از فرقت تو داغ غم | بر سر شمع راست هردم کم
شمع لا بی‌تو هست تب بجگر | با وجود حرق شد کمتر
بی‌تو شد شمع لاغم جانسوز | میکداند تمام شب تا روز
شمع کو دیده بی‌تو خاک بسر | میکداند باه و سوز جگر
شمع کو دید بی‌تو رشته بپا | گشت تار نفس کمند جان او را
شمع لا شعله گشت برگ سفر | اشک سان شد روان بسوز جگر
بی‌تو در آب و آتشم ای ماه | شمع سان مانده‌ام بابانگ و آه

بهتو جانم کند فغان بلند — شمع سانم بود زبان بلند

شمع سان بهتو دام رود بر بر — اشک و آه و تب و یکدار جگرا

آنچنان نیست شمع سانم تب — که نخواهد گذشت بر من شب

پس از این بهر چیست تیره روزگار من — که نگشت شمع من روشن

بهتو گهواره ماه بی آب — بسمل اشک بار زان بیتاب

زیورت سرنگون بود یکسر — لعل شد خون گرفته اشک گهر

از تب و تاب فرقت تو نگار — گشت هر گوهر تو آبله دار

شد ز گلو یتیمی آن گوهر — چون من خاکسار خاک بسر

ماتمت بسکه گشت عالمگیر — ناله هر خانه راست چون زنجیر

بهتو ای یار خانه تنگ بلاست — حجره ات چون دهان اژدرهاست

در و دیوار خانه وحشت خیز — تنگ دیوار آستانه وحشت خیز

بیتو ما خانه ام عجب صحبت — در و دیوار و روز و شب صحبت

چون ببستر نمیتوان دیدار — بینم از حسرت آن در و دیوار

نیست جا جلوه ی پابوست را — چشم مالم ز دل بجایت را

رفتی و خاطرم پریشان شد — خانه دل خراب و ویران شد

سوخت بی تو دلی که شد روشن — شمع تصویر شد چراغ من

بستر و بالشت کند آواز — که کجا رفت یارب آن همناز

بیتو خوبان بجامه گلگون — تا بگویان نشسته غرق بخون

حالت ای یار جامه گلگون نیست — کز غمت دامنم چو چشم خون نیست

ای فروغ دو دیده جایت کو — سر سر خواهم غبار پایت کو

از دیارت خبر نمی آید — کس از آن شهر بر نمی آید

سوی تو آهم ار کند پرواز — چون دم واپسین نگردد باز

شب رود در همین عذابم گاه — که نیاید دمی بخواب مرا

اگر خوابم ربی در آغوشم / ستم غم شود فراموشم
دلم از جلوهٔ تو داغ بود / دام پروانه که از چراغ بود
از دل و جان مرا عزیزتری / از چه بر حال من نمی‌نگری
رحم بر من که خسته زارم / در غمت ناتوان و بیمارم
غم غمخواره گر کنی چه شود / نگهی چاره گر کنی چه شود
بشهیدان کربلای فراق / که چه دیدند از جفای فراق
بدل خار خار عشق اثر / که هوا دار اوست چاک جگر
به پریشانی دل گریبان چاک / که شود جمع خاطرش در خاک
بتف حلق خشک آن بیتاب / که شد از آب خنجرت سیراب
بدل آشفته گریبان چاک / که بود زیر خاک هم غمناک
بستم دیده که در پی دل / چون نم آهی نگهش جان در دل
به یتیمیکه دل و سامانست / ۵ ناله‌اش گاهوارهٔ جنبانست
بصدای شکسته بیتهٔ دل / بقرار تپیدن بسمل

بر بهار رنگی که محو در رنگ است / بمقامیکه کم در آهنگ است
بنغمی که وصل دلدار است / بکجمی که فصل گلزار است
بدل من که در هوای تو رفت / بسر من که در وفای تو رفت
بمحبت که بود شوق با جم / شعلهٔ شمع سان بسر تا جم
که بعد باده در شب خم زلف / کو مه نو فلک بخوان بنشان
بلک نشئه رحم کلف م / بنشان این نگین زنگی جام
بر ز آر در دست جام صدف / من فدایت بگیر باده بکف
جوی تار آب نغمه کن روان / باده خوشگوار و جانان
زان می آفتاب پیکر جوش / که ز شوقش کشاد جام آغوش
بده آن باده لب ز جوش مهر / که بگل کشش بود حباب چو مهر
باده که زبان سیته آن / حرف بر لب شود چو در غلطان
جلوه بخش جام لاله زر آب / ساز قوس قزح کند ز تاب
کن کنی دیگ سر ز آتش جام / چو شیم از صفا بخته تا من خام

۵ [illegible]

باز برکف بگیر و شو یاور | بشکست خار سیت دست پی شاخ
گل پنبه ز شاخ مینا چین | برق تر از سحاب شیشه گزین
مغبچه افروز از می گلگون نفس
آتش سوار بنخواهم | شمع مینای می ملکن خاموش
آتش آبدار بنخواهم
سوخت دل را تب فراق تو یار | بده آب کدوی صاف گوار
نهراسم ز هول روز نشور | می بده ان ربنا لغفور
اگرم کم دهی می ای گلفام | بدرم جیب خود چو شیشه جام
باده لعل ده بکام بهوشی | که ز هستی دهد فراموشی
جان من باده وصال بجوی | از می وصل کن مرا مدهوش
که ندانم بجوش آن باده مدام | لب لعلت کدام و جام کدام
ذقن و غبغبت که پیچید رنج | نشناسم ز سیب تا نارنج
گیرم از نرگس و دهان تو کام | نشناسم ز پسته تا بادام

از باده

لب لعلت ز راحت جان بنگر
کر ببایت ز جم جان بنگر

گر دهی می ز سینه صافیها | نشناسم جهان و ما فیها
جام باده کم | لب چو در آب شناده کم
پیک از روی ابر فکن جانانی | چه بکلک گوی آفتاب نهانی
زلف بر روی خود نقاب مکن | جگرم لاله زخم کباب مکن
بر سر من ز جور تیغ مدار | من فدایت کنم دریغ مدار
بده آزار خسته جان باز آ | بهر آزار دردمندان باز آ
بس بلند است پشت شان فراق | پست کن پایه دکان فراق
گر به بزمم کنی شبی منزل | شمع روشن کنم ز آتش دل
گره دل چو غنچه وا سازم | شکوه از چرخ بیوفا سازم
بخدا لعل دلکش بلب | نی لی من بی فدا لبک
لبت از حرف دل اگر خوشی | چه شنیدی که گشته خاموش
بی سخن یافتم که خاموشی | از چه با خستگان نمی جوشی

چون بشنفتند کباب من نیز ... | با من زار از ره سببت ...

سینه از تیغ غم زدی صد چاک | نظری کن بحال این غمناک

من فدای تو دیده للّه کن | دل بجولان می‌بیند تماشا کن

غنچه سان یکبو دل بخون بنشست | یا ز نظاره کن چو ...

گوش کن های های من بکذا | از برم اینقدر مباش جدا

سر من لم از تو خاک راه بس است | نقش پای تو سجده گاه بس است

خاک پایت مرا کحل بصر | هر کجا پا نهی نهم من سر

شوق پابوس تو چو دل لعلم | جان چو تنها شد که بلیم

گر بپابوس تو شوم ره یاب | ننهم پای بر زمین چو رکاب

دست بوسیت چو آستین سازم | چرخ پامال چون زمین سازم

کیسه دلت تست تاج مرا | سایه زلف تست ظل هما

گشته ام کشته از وفای تو من | ای فدای تو من فدای تو من

من فدایت چه دیده ور ازمن | که بدنیان بریده ازمن

کعبه ترک آشنا نیها | چه خوش آمد ترا جدائیها

ترک احباب ... ستواری نیست | دور بودن طریق یاری نیست

بسکه بیگانه آشنا شده | از بر من چو جان جدا شده

این چه بیگانگی است ای جانان | اندکی ... ناکام دان

بد یارت ملک رسم وفاست | گر چنین سازشت بعوز جفاست

ما رایت الوفا بغیر جفا | تلک الایام فات اهل وفا

از که آموختی چنین بیدل | جگرم سوختی ز غم فریاد

داغ کردی دل مرا ای یار | سوختی حاصل مرا ای یار

از چه بگذاشتی وفا داری | از که آموختی جفا کاری

دلم از تیغ هجر بسمل تست | سر و بر هنوز در دل تست

ذره آفتاب تست دلم | من فدایت خراب تست دلم

من فدایت بیاد کن تسکین | تپش جان نمی نشان و نشین

شعله زن در دل فسرده من | ساز روشن چراغ مرده من

نرگس چشم بی ترحم را — کز نگاه سیاه مردم بلا

همچو من پس بچشم من جا نیست — بر سر گلعذاران کنم جا نیست

نیست چون سرمه مجلست زرین — بر سر گلعذاران و دیده نشین

گر رسی بی نقاب ای همه ناز — گیرد انجام رونق آغاز

عکس رویت خزان بهار کند — گل روی تو غنچه خار کند

چند از هجر تو کشم آزار — نغمی ساز زمن بیمار

نفتد بر دلم نگاه از تو — قدر درد من ندانی آه از تو

من جزای وفا همین باشد — کز من در دل تو کین باشد

بی تو با آنکه داغ غم دارم — نشناسی وفای من یارم

شد نهانم چو صبح داغ جگر — از شب دل من ترا چه خبر

تو چه دانی غم فراق مرا — طاقت طاق و اشتیاق مرا

دل من دید و دیده از من — گرچه بلند است پیش تو بر من

راز بی راز دار پیش تو مراست — غم بی غمگسار پیش تو مراست

تو چه دانی که روزهای سیاه — پیش تو بر من چسان رود ای ماه

تو شناسی که من دلی دارم — نیست دل هست چشم خونبارم

مشناس اینکه در برم جانست — پیش من زرد هجرانست

هر که شد در گذر دوچار من — کرد رقت بحال زار من

هر که بشنید درد این دل ریش — چون دلم گشت حالی دل خویش

که به بیتابی دلم نگریست — که به بیتابی دلم نگریست

قاصدی کو که بیت ای دلدار — شوق این خسته جان کند اظهار

برساند سلام شوق مرا — عرض دارد پیام شوق مرا

برسان ای صبا بآن همه ناز — از من خسته دل سلام نیاز

گر نگاهی به بیقراری من / نظری سوی سوگواری من

شکل تیرم بخاک افتاده / دیده در انتظار یکبار ده

کعبه‌ایی براهت ای همه ناز / چاک دل چشم انتظار تو باز

سینه از تیر جور شد صد راه / دلم از هر ره است کم نگاه

سر راهت فتاده‌ام ای یار / نقد جان بر کفم برای نثار

بوی زلف تو آورد گر باد / بدهم جان ز شوق آن بر باد

ای صبا کوی آن بت چین را / میدهم چو تو جان شیرین را

من فدای تو چشم بالا کن / میدهم جان بیا تماشا کن

میرود جان تو رو نما ای یار / تا کنم بهر یک غربت این دیدار

خاک راهی شوم که زان گذری / تا بدامن مرا ز خاک بری

با امید کدام روز سیاه / بهر رخت زندگی کنم ای ماه

تاب نادیدنم

تاب نادیدنم بروی تو نیست / قوت آمدن بسوی تو نیست

بد بیاریست صبا گذر نکند / انجم آنجا ترا نظر نکند

نرسیدا چسان رسم آنجا / چاره جز مرگ نیست وا ویلا

بکویت اگر رسم جانا / نیستم آدم از روم بجا

گرچه دیدار تو بود هوسم / چه کنم لیک نیست دست رسم

هر نفس بال شوق سازم باز / تا چو جان سوی تو کنم پرواز

گرچه دنبال تو کشد هوسم / سایه سان میدوم ولی نرسم

از تو حال دلم نهان خوشتر / لب فرو بستن از بیان خوشتر

در گلو گریه شد گره ای یار / که از لب کشودنم نا چار

ز چو خط بسته‌ام پیام توام / در گفتن وا شوم بنام توام

گر از این تنگنا جهم بیرون / سویت آیم به دیده پرخون

یک یک از حال دل بیان سازم / سیل خون پیش تو روان سازم

خامه نامحرم است و قاصد لال / از زبانم خوش است عرض حال

اینک از مرگ میرسم دریابی | زندگی نیست انتظاری پسی

نقد عمرم فدایت ای یار است | حاصل زندگی همین کار است

حاصل زندگی نثار تو باد | نقد جانم فدای کار تو باد
حجر الاسود مزار ترا | بوسش [illegible] بیت خدا
مرقدت لاله دلم چنان بند | کز قفس مرغ آشیان بند

روضهٔ پاک تو که قبله نماست | چون کبوتر نثار آن دل ماست
شد لب [illegible] برنگ [illegible] سیما | تا ببوسم [illegible] قد [illegible]
گرد طوفش شوم سعادت کیش | سرمه سازم غبار پای خویش

اشک سرخم که گلگل مژگان شد | بهر عرست صف چراغان شد

شمع آه و گل دل پرخون | بر مزارت برم من محزون

خاک روضه‌ات نگاه من است | گل و شمعی ز اشک و آه من است

آب پاشی ها چشم و دل جگر | مژه جاروب کش [illegible] دیگر
سر [illegible] دیده را بکار آید | گر غباری ازان مزار آید
بغمین تو چشم بد مرساد ۴ | نوحه گر ناله اسپندش باد
دانه حسرت کشیده هجران | بیتو در خون تپیده هجران

الفلبی

داغ غالبس ز عرض طول بیان | سرگذشت تو هست بی پایان
[illegible] | مکن [illegible] سوز جانت [illegible]
اشک لاله بار ازو چکیده دار | تخم غم در زمین دل میکار

سوز دل میچکد ز خامهٔ تو | داغدار دو چو لاله نامهٔ تو

سر چونی ناله آسمان تخت | خیزد از خامه پر صدا لخت
بود ذر [illegible] دلت [illegible] | این غم پر بلا که شد [illegible] تو
این تراود که مشک خامه گشت | نام پاکش فراقنامه گشت

گر بگفتی بعز اهل مجاز ۴ | لا جواب است چون سلام نماز ۱۲۴۹
سال هجری که یار نقل نمود | چل و نه بر هزار و دو صد بود
گرد آن یار از جهان چون نقل | دل کالتکلیف سال نقلش عقل

گفت تاریخ نالهٔ جانگاه

۱۲۴۸

که غم هجر باشد از سر آه

۱۲۴۹

۸۷۸

۱۲۶۳ شعر

